

نام و نام خانوادگی:	دیرستان امید (متوسطه ۱)	تاریخ: ۱۴۰۳/۱۰/۲
پایه: هفتم		ساعت شروع: ۸ صبح
نام درس: نگارش		مدت امتحان: ۶۰ دقیقه

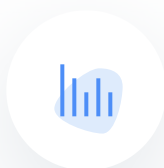
بارم	متن سوالات	
۴	حکایت زیر را به ثر ساده‌ امروزی بازنویسی کنید. حکایت: روزی در فصل بهاران با جمعی از دوستان، به هوای گشت و تماشای صحرا و دشت بیرون رفتیم. چون در جایی خرم جای گرفتیم و سفره انداختیم. سگی از دور دید و خود را نزدیک ما رسانید. یکی از دوستان پاره‌سنگی برداشت و آنچنان که نان پیش سگ اندازند، پیش وی انداخت. سگ، سنگ را بوی کرد و بی‌توقف بازگشت. سگ را صدا کردند؛ اما التفات نکرد. یکی از آنان گفت: «می‌دانید که این سگ چه گفت؟» گفت: «این بدبختان از بخیلی و گرسنگی، سنگ می‌خورند. از خوان و سفره ایشان چه توقع می‌توان داشت؟»	۱

شماره سوال	پاسخنامه نگارش هفتم دبیرستان امید (متوسطه ۱)
۱	یک روز در فصل بهار به همراه عده‌ای از دوستانم برای تفریح و لذت بردن از تماشای مناظر طبیعی به دل طبیعت رفتیم. به دنبال مکانی برای نشستن می‌گشتیم، زمانی که جایی سرسبز و باصفا را پیدا کردیم، در آنجا نشستیم و سفره را برای خوردن غذا پهن کردیم. سگی از دور ما را دید. به سمت ما حرکت کرد و وقتی نزدیک ما رسید در محلی نشست تا شاید کمی از غذای خود را به او ببخشیم. یکی از دوستان من تکه سنگی برداشت و مانند زمانی که یک تکه نان پیش سگ می‌اندازند، آن را به سمت سگ پرتاب کرد. سگ باهوش سنگ را بو کرد و بدون درنگ مسیر آمده را برگشت. دوستانم سگ را صدا زدند؛ اما او توجهی نکرد و به مسیر خود ادامه داد. یکی از دوستان گفت: «آیا متوجه شدید که این سگ چه گفت؟» او وقتی تعجب ما را دید این‌گونه پاسخ داد: سگ پیش خودش گفت: «این بدبختان خسیس مجبورند به خاطر گرسنگی، سنگ بخورند. چرا توقع داشتم که از سفره خود به من تکه نانی بدهند؟»



اپلیکیشن درسی همیار

برنامه رایگان درسی همیار



تمام پایه ها

جواب کتاب ، تدریس و نمونه سوال



همیشه رایگان

برنامه همیار کاملا رایگان میباشد